

Ketabton.com



البرلمان شاهزاده روزبه

گزینه شعر
و در حظه ها
تینه ها
مرحوم مادر

شاعر: حیات الله بخشی

بهار ۱۳۸۸ خورشیدی



حیات الله بخشی

و در خطهای ترجم بادا

گزین شهر

رسم دلداری

چرا او رسم دلداری نمیداند تمیداند
وا بین وفا داری نمیداند نمیداند
چرا بر حال زار من نمی بیند نگار من
طريق و راه غمخواری نمیداند نمیداند
از این باعث به گریانم از این خاطر پرسانم
از این موضوع که او یاری نمیداند نمیداند
نمیگردد طبیب من نمیگردد حبیب من
عالج درد و بیماری نمیداند نمیداند
نبرده از وفا بوی ندارد جز جفا خوی
به جز نام دلزاری نمیداند نمیداند
نه شیها خواب و آرامم نه روزی تا بیسایم
ولی او را خبر داری نمیداند نمیداند
چه مذهب باشدش بخشی چه این باشدش بخشی
که او غیر از ستمگاری نمیداند نمیداند

و در خطهای ترجم بادا

گزین شهر

گریه میکنم

هر شب به یاد روی تو من گریه میکنم
دل بسته ام به موى تو من گریه میکنم
گاهی به سوی کعبه و گاهی به میکده
هر جا به جستجوی تو من گریه میکنم
بر من نگاه لطف نکردن تو از وفا
ای بیوفا به خوی تو من گریه میکنم
تو خاطرات داغ مرا زنده میکنم
بینم اگر به سوی تو من گریه میکنم
بر حال زار و خسته بخشی نظر بگن
افتاده ام به کوی تو من گریه میکنم

و در خطهای ترجم باشد

گزینه شر

چه زیاست

در دامن کوه خانه و کاشانه چه زیاست
در نور قمر شام غربیانه چه زیاست
با دلبر یکدانه و هم صحبت و هم راز
در نیمه شب قصه و افسانه چه زیاست
چون هاله به رخسار توفتاده و بیچان
زلفان تو ای دلبر جانانه چه زیاست
در باغ پر از سوسن و گل همراه ساقی
با چنگ ونی و ساغر و پیمانه چه زیاست
در خانقه با زاهد و صوفی موحد
در میکده با ساقیین مستانه چه زیاست
در مدرسه با واعظ و ملا و معلم
ورد سحر و تسبیح صبحانه چه زیاست
ای بخشی به کف جام و به لب ساغر مینا
افتاده و رقصیده به میخانه چه زیاست

و در خطهای ترجم باشد

گزینه شر

چرخ گردون

غم دنیا مرا دیوانه کرده
نمیگوییم چه کرده یا نه کرده
ز بخت بد تمیدانم چه گوییم
که غم در خانه من لانه کرده
فغان و حد فغان از چرخ گردون
مرا از هر کسی بیگانه کرده
فلک از دشمنی دیدم که ما را
ز آماج بلانشانه کرده
چنین زنده گی بی تار و پودی
مرا نزد همه افسانه کرده

و در خطه‌ای ترجمه شده

گزین شهر

منت بار غم هر که مرا بین
یکی آب و یکی هم دانه کرده

نحیف و لاغرم دانی که کرده
غم نان و غم جانانه کرده

به هر جا میروی بخشی به حالت
فغان کن ناله کن بهانه کرده

و در خطه‌ای ترجمه شده

گزین شهر

شکوه

نى دوا دارم به دنيانى طبيب
نى حبيبى نى حبيبى نى حبيب
نى به دنيانى به عقبا توشه
من غريبى من غريبى من غريب
نى بخواند نى براند از درش
نى بعيدم نى قريبى نى قريب
نى مؤذن نى ملا و شيخ و پير
نى خطيبى نى خطيبى نى خطيب
نى مرا مالى نه مكنت زين همه
بى نصيبيم بى نصيبيم بى نصيبي
نى مرا دخلى نه دولت نى زرى
نى حسابى نى كتابى نى حسيب

من ندانستم که بخشى كيستم
نا صبورم بىقرارم نا شكيب

و در عکس‌های ترجمه‌ها

گزینه‌شیر

کوره‌عشق

ترا دیدم بتا من در گرفتم
نمی پرسی چرا من در گرفتم

درون کوره‌عشقت فتادم
بگیر دستم بتا من در گرفتم

کباب گردیده ام دیگرچه خواهی
بکن شرم از خدا من در گرفتم

نفهمیدم ندانستم خدا را
شدم عاشق ترا من در گرفتم

۸

و در عکس‌های ترجمه‌ها

گزینه‌شیر

به غیر از تو کس دیگر نداند
بکن دردم دوا من در گرفتم

ترا گفتم چرا رحمی نکردی
ز هجرت دلبرا من در گرفتم

به سودایت چو گردیدم گرفتار
دریغا حسرتا من در گرفتم

ادب ایجاب آن میکرد ز عشقش
نگوییم بخشیا من در گرفتم

۹

و در خطهای ترجمه باشد

گزنه شعر

طلسم سکوت

شبها که با ستاره و مه راز می‌کنم
راهی به سوی عرش خدا باز می‌کنم
در اسمان آبی شباهای بی دروغ
با بالهای حادثه پرواز می‌کنم
تا بشکنم طلسم سکوت شباهه را
آهنگ گرم شعر ترا ساز می‌کنم
با کاروان اطلس و کمخواب شعرخویش
اندر حریم شهر تو ره باز می‌کنم
عصیان عشق و شعر ترا تا اجابت
بر درگاه خدای تو ابراز می‌کنم
بر من چنان تو کردی طلوع همچو افتاب
بر خویش از فروغ تو من ناز می‌کنم
شعرم چسان به شهر تو ای بخشی می‌رود
گر چند که در خفای تو آغاز می‌کنم

۱۰

و در خطهای ترجمه باشد

گزنه شعر

کابل زیما

بر تو ای کابل زیما چمنستان تبریک
باغ گل نگهت گل فصل بهاران تبریک

کو کوی فاخته گان بر سر هر شاخ بلند
جهجه بلبلکان صوت هزاران تبریک

سوی هر باغ و چمن دشت و بیابان و دمن
شر شر جوی روان خیل غزالان تبریک

اشک شادی سحاب بر سر هر مزرعه
برق تو رعد تو و ریش باران تبریک

چشم حاسد نرسد بر سر تو ای بخشی
در برت یار و به بیشست گل و ریحان تبریک

۱۱

گزینه شعر

ودر خطه های ترجمه باده

لخچه رجیسته لمه و راهه اید
لخ مسیره سیمه اید راهه
بوزی
لخ سایه های پیشنهاده
لخ چشم ریشه لوه سیمه
لخ لخت ریشه بیانه دلخیمه

به من جور و جفا کردی بسوزی
ستم کردی خطا کردی بسوزی

وفا کردم و فایت را ندیدم
جفا کردی جفا کردی بسوزی

من از روی وفا چیزی نگفتم
به صد ها نا روا کردی بسوزی

به میل دشمنان از روی نخوت
به دشnamم صدا کردی بسوزی

صدا کردم به ام—یدی تو من
نگاهه ای از قفا کردی بسوزی

گزینه شعر

ودر خطه های ترجمه باده

لخ سایه های ترجمه لمه راهه راهه
گلی چیزدم گلی از باغ استقلال
بکی هم سنبلي از راغ استقلال
لخ لخ لخ به سیمه بخانه لخ خانه
لخ سیمه ای ای شهنه لخ لخ لخ
به هر جا نعمه داوودی است گویا
پریده بلبلی از باغ استقلال
لخ سایه های لخ لخ لخ
بیای هموطن با من که با هم
بچینیم یک گلی از راغ استقلال

از این خوشحالیم بی خود شدم بخشی
شنیدم غلغله ای از کاغ استقلال

13

12

ورخنه‌های ترجمه‌ها

گزین شهر

مرا خوار و ذلیل کردی دریغا
چنین کاری چرا کردی بسوزی

نمیگویم دگر راز دلم را
کزین بیشتر چها کردی بسوزی

ز رویای دل بخشی نگارا
سب دوشین هوا کردی بسوزی

ورخنه‌های ترجمه‌ها

گزین شهر

ای هموطنم

اباد کن ای هموطنم این وطنت را
هم دشت و بیابان دمنم این چمنت را
با کوشش و با خدمت و پیکار بسازش
ای هموطنم جان و تنم این وطنت را
همسنج بهشتیش بنما سنج و گلش را
از لاله و گل نسترنم این چمنت را
گشتم بخدا خسته و محزون و دل افکار
دیدم به نوا در چمنم این زغنت را
گردیده وطن همچو لجزار چو دیدم
در سوختنم سوختنم این لجنت را
ای بخشی دعایی کن و کز روی اجابت
اباد کند ذالم‌ننم این وطنت را

و در مخاطبی ترجم باشد

گزینه شر

سوختم

سوختم در آتش هجران جانان سوختم
ای عزیزان سوختم از درد هجران سوختم

ناله کردم گریه کردم او و افغان عاقدت
سوختم زین ناله بسیار و افغان سوختم

چشم شهلاش به جانم میزند پس شعله ها
سوختم در شعله چشمان جانان سوختم

از شما پنهان چه سازم ای عزیزان زانکه من
چون سپند در عشق او اندر سپندان سوختم

ناله و زاری من از جور خوبان شد بلند
با که گوییم این سخن کز جور خوبان سوختم

با رقیبیان اختلاطش را چو دیدم بخشیا
سوختم در آتش غیظم دو چندان سوختم

و در مخاطبی ترجم باشد

گزینه شر

نای محبت

شنیدم ناله نای محبت
شدم غرقه به دریای محبت

محبت رانمی بینم شنیدم
ز فرسنگ های دور نای محبت

اگر چه میرود دور از نظارم
شدم دیوانه در پای محبت

محبت را اگر یابم بسازم
درون سینه ام جای محبت

نداند بخشیا هر کس مکانش
کجا باشد کجا جای محبت

و در خطه های ترجمه باشد

گزینه شر

گناه

تا به سوی من نگاهی کرده بی
در دلنم پیدا تو راهی کرده بی

بسمل تیر نظارت گشته ام
بر کمینت تا نگاهی کرده بی

تا به خوابم دیدمت ای بیوفا
دل برم را غرق آهی کرده بی

از حریمت بر چه دورم گفتمش
با نگاهی گفتا گناهی کرده بی

حسب دنیا رفته از دل دلبرا
تا درون سینه جاهی کرده بی

از غممت گردیده بخشی بیقرار
فکر این مسکین تباھی کرده بی

و در خطه های ترجمه باشد

گزینه شر

غم‌آمده‌ول

زمین را شیون و غوغما گرفته
زمان را درد و غم سودا گرفته

مه نو را نمی بینم به چشم
رخ مه را مگر ابرا گرفته

به من چشمک نمیدارد ستاره
دو چشمش را مگر اعما گرفته

برو سوی چمن احوال گل گیر
چرا بر تن قبا حیمرا گرفته

چه حال دارد مگر بیچاره مرغی
ز دور آید به گوش او اگرفته

نمیبارد چرا باران رحمت
ببینید خاطر دریا گرفته

و در خط‌هایی ترجمه باشد

گزین شر

هزاران لاله حمرا نگه کن
ز خون سیاوشان صحرا گرفته

به بالای درخت بید مجنون
نوای عنديلیب بالا گرفته

پگوییم هر کرا غمنامه دل
که این دل جان من از ما گرفته

نمیدانم که دل از من کجا شد
ندانستم کجا ماوا گرفته

به یارانش بگو از قول بخشی
که بخشی گوشة تنها گرفته

تعجب میکنم حین جوانی
چرا بخشی ز دنیا یا گرفته

.....

۲۰

و در خط‌هایی ترجمه باشد

گزین شر

وط

نور چشمان و دل و جان وطننا
وطنا ای وطننا جان و تنا

میبرم نام ترا شام و سحر
که کنند نام تو شرین دهنا

میشوی گلشن زیبا به بیهار
وطنا گلشن زیبا چمنا

گشته از شومی خصمان خیث
جان تو غرقه به خون هم بدنا

بیکرت هر که نمود غرقه خون
شود آغشته به خون ای وطننا

از دم گرم شهدان تو شد
لاله ها سرخ به دشت و دمنا

نعم افتاده در خون ترا
میکشد هر که به خود بار سنا

قلب خونین تو شد صحن مصاف
بر سر نعش تو شد تا خستنا

خاک و خاکستر و خاکتوده شدی
هر طرف می‌نگرم سوختنا

۲۱

و در عکس‌های ترجمه‌ها

گزینه شعر

خانه نیست، نباشد که در او
طفل ایتم و یکی بیوه زنا
قصه نیست، نه افسانه بود
رفته از دار تو صد بی کفنا
زین همه بدتر و بیچاره بیین
زنده ات ای وطنابی جبنا
کیست، در دار تو بی قلب حزین
کیست، در دار تو یک بی محننا
کسی از جور عدو گشته غریب
کسی هم، خسته و زخمین، بدنا
کسی بر رفته زد امان تو دور
کسی افتاده به بیت الحزا
زین همه جور و تسعی و شرور
خطرا افسرده زهر مرد و زنا
یکی بیچاره به ملکان دیگر
یکی در کوی تو اش خار کنا
نه که من هر که در این خانه بود
بسزد گریه کند همچو مانا

کس نکردست، به هیچ ملک دیگر
انجده کردند به تو، ای وطننا

و در عکس‌های ترجمه‌ها

گزینه شعر

باغ و بستان تو بود، سبز و خرم
جای بستان تو گردید لجناد
نو بهاران ترا مثل نبود
نگهت بوی تو بود، چون ختنا
شد بهاران تو تاراج خزان
بلبل رفت و نوا خوان زغنا
شده توده خاکسترو خاک
از سر جور همین اهریمنا
قلب اندوه زده ام گشته حزین
زین همه گفته و حرفا سخنا
شود آیا که به جای گل و سنگ
گل و سنبل نگرم نسترناد
شود این خانه ماتم زده ات
بینمش گشته بهشت عدناد
شود این گلشن خاکین شده ات
که بینم خرم و سبز چمنا
از غمت گریه نمود «بخشی» تو
رفته از جسم ویش خون لختنا

رحمی بر حال من و این وطنم
بنما خالق می‌من، ذوالمننا

گزینه شر

و در عکس‌های تزئین مادا

گزینه شر

و در عکس‌های تزئین مادا

مردمان را وقت غم‌خواری بود

چونکه جور و خود سری بگذشت و رفت

مرد و زن را عالم و دانش برتر است

نقض حق بشری بگذشت و رفت

بین اقوام نیست فرق و برتری

خود ستایی، برتری بگذشت و رفت

تاجک و پشتون و اقوام دگر

یاورند، بی یاوری بگذشت و رفت

وقت علم و دانش است و معرفت

وقت بی دانشگری بگذشت و رفت

وقت عمران، وقت کار است در وطن

ای جوان، تن پروری بگذشت و رفت

وقت صلح و سازش است و امنیت

چونکه جنگ لشکری بگذشت و رفت

گذشت و رفت

وقت ظلم و بربری بگذشت و رفت
زشتی و بد گوهه‌ری بگذشت و رفت

بود قانون بر مراد ناکسان
ناکسان را رهبری بگذشت و رفت

جاهلان مفتی و داور بود و بس
جاهلان را داوری بگذشت و رفت

هر چه کردند عاقبت دوران شان
همچو باد صرصری بگذشت و رفت

و در خطه های ترجم باود

کریم شر

میکانہ پرور

سودایت دل پر مداعا سوخت
سیند آسا میان شعله ها سوخت

ه اوضاع پریشانم چو دیدی
دات ب من کجا ام آشنا سه خت

سندی خود کش تو ای بیگانه پرور

نم زین غصه ها سرتا پیا سوخت
میگوییم به سودایت یکی من

من از شرط وفا هرگز نمایم

چرا ان بیوفا از غم مرا سوخت
نه انتظا هزاران دشمن و دوست

به صد خواری مرا آن بیوفا سوخت

مرا آن نو گل رنگین قبا سوخت

مس ار حسین و جناد او په میریم

مرا حسن و جمالنس بحثیبا سوچ

بـل

۱۳۸۱/۹/۲۰ خورسیدی

در مخطه های ترجم باد

کرنٹہ شر

هر که را علم است و دانش برتر است
جاهلان دا تری بگذش

وقت وحدت بوده است و اتحاد
چون نفاق، بی باوری بگذشت و رفت

خشیا شادم که در می‌هن کنون
وقت ظلام و برابری بگذشت و رفت

۱۳۸۱ خورشیدی هار کايل

ودر خطا های ترجمه بازا

گزین شر

یاد وطن

دوستان گاه زمن یاد کنید
زمن غرق محن یاد کنید
گر روید سوی چمن، گاه ز ما
بنشینید به چمن یاد کنید
چو مقیمید شما، گاه زمن
گشته ام دور ز وطن یاد کنید
ملک دیگر جو قفس گشت، زما
نzd مرغان چمن یاد کنید
گر نشینید به هر انجمنی
گه زما به انجمن یاد کنید
قصه از هر که نمودید، شما
وندران قصه زمن یاد کنید
سرو آزاد بینید به چمن
ز غرورم به سخن یاد کنید

ودر خطا های ترجمه بازا

گزین شر

غیر شمیدید گهی گل به چمن
مشک آهوی ختن یاد کنید
غرق خون از دل من یاد کنید
جشن آزادی ما گشت عیان
روز جشنم به وطن یاد کنید
یادی از غیرت اجداد کنید
نه که از سرو و سمن یاد کنید
گه-گهی یاد شهیدان کنید
نه که از کوه و دمن یاد کنید
غیرت و مردی اجداد بیسن
ثبت تاریخ کهن یاد کنید
همچو بخشی به هزار شیوه سخن
گشته آزاد چو وطن یاد کنید

عقرب ۷۷۰ خورشیدی
کابل

و در محله‌های ترکمن‌بادا

گزین‌شهر

هلال آسمان

شام تاریک زلف آن دلدار یادم میدهد
صبح روشن نیز زان رخسار یادم میدهد

میروم تا بستان و سررو ازاد چمن
قامت رعنای آن دلدار یادم میدهد

سوی صحرا میروم تا فارغ از سودا شوم
چشممه ساران دیده خونبار یادم میدهد

میرمد چون آهوان از دست من در کوه‌سار
در دل شب از رم آن بار یادم میدهد

در چمن یک لحظه اسایش ندارم زین سبب
بید مجنون وضع ناهنجار یادم میدهد

و در محله‌های ترکمن‌بادا

گزین‌شهر

صوت مرغان خوش الحان و نوای عندلیب
از لب و دندان و زان گفتار یادم میدهد

رعد برق آسمان و ریزش باران شب
چشم گریان ناله‌های زار یادم میدهد

سوی مه دیدم هلال آسمان هم (بخشیا)
چون کمان ابروی آن دلدار یادم میدهد

کابل
۱۳۸۰/۱۱/۷ خورشیدی

و در خطهای ترجم باشد

گزینش

نقش پریزاد

شب اگر ناله و فریاد کشم

همه از جور تو صیاد کشم

علم تصویر اگرم گشت نصیب

نقش و تصویر ترا زیاد کشم

عاقبت روی ترا خواهم دید

زین سبب جور فلک شاد کشم

خاطرم تا نشود الوده

فکر اغیار تو از یاد کشم

از سرکوی تو زنهر که من

بروم، گرچه که بیداد کشم

گهی چون یاد کنم روی ترا

به خیال نقش پریزاد کشم

بخشیا روی جهان رنگ بر رنگ

پس از این نام تو از ازد کشم

کابل

۱۳۸۰/۶/۱۶ خورشیدی

و در خطهای ترجم باشد

گزینش

عد و بهار

تا پیک بهار آمد هم عید سعید آمد

از هر طرفی امروز شادی و نوید آمد

تا فصل بهاران شد هم عید نمایان شد

خوشحالی فراوان شد اوقات حمید آمد

در باغ و چمن بلبل در دشت و دمن سنبل

در فصل بهاران گل خوش باش رسید آمد

بر پادشاه گیتی راهی و رعنی آمد

در خانقه گیتی بر شیخ مرید آمد

از خالق یزدانیم وز رازق سبحانیم

این پیک و نوید آمد بر خیز که عید آمد

شادی جهان تو غوغغا و فغان تو

هم سود و زیان تو هنگام خرید آمد

تا عید و بهار آمد هم نقش و نگار آمد

ای بخشی مبارکباد شادی مزید آمد

کابل - ۱۳۷۸/۱۲/۱۳

خورشیدی

و در خط‌های ترجم باها

گزینش

و در خط‌های ترجم باها

گزینش

غزل

اشفته مکن سُنبل تو بسته کاکل

کاشفته نگردد همه از نگههت سُنبل

سوی چمن و باغ مرو ای بت سیمین

مخجول نگردد ز رخت لاله و هم گل

مشاشه مکن روی پری واره خود را

تارخنه نیفتند به دل مردم کابل

احوال گل و لاله و سُنبل بمن ارید

عمریست مشامم نشمید نگههت سُنبل

ارید خبر ببل این باغ و چمن را

دیریست بگو شم نرسید نغمه ببل

ای (بخشی) بین نگههت گل صوت هزاران

دل میبرد و عقل و خرد، صبر و تحمل

نور ۱۳۷۸ خورشیدی
کابل

گله

ندارم لحفله آرام ز دستش

نمیکردی خداوندا تو هستش

چو هستش کرده حالا چه چاره

به من او را بده اکنون که هستش

دل بسیچاره ام گردیده بسمل

چو بر تار دو زلفانش ببستش

خبر داری که آن ظالم چه کرده

دل بخشیسی ما برده ز دستش

و در خطه های ترجم بادا

گزینه شعر

مخجول لب لعل تو شد لعل بد خشان
عقيق يمانی گهرم رفتی و رفتی

هر جا که روم از غم تو ناله بر ارم
از پیش من و بی خبرم رفتی و رفتی

از بخشی شنیدم سخنی را که چنین گفت
دیگر تو نیستی اثرم رفتی و رفتی

تسنی نیمه های نیمه های نیمه های
تسنی نیمه های نیمه های نیمه های
تسنی نیمه های نیمه های نیمه های
تسنی نیمه های نیمه های نیمه های

تسنی نیمه های نیمه های نیمه های
تسنی نیمه های نیمه های نیمه های

جنتی و سعادتی نیمه های نیمه های
تسنی نیمه های نیمه های نیمه های

و در خطه های ترجم بادا

گزینه شعر

غزل

چون اشک ز چشم ان ترم رفتی و رفتی
از هجر تو خونین جگرم رفتی و رفتی

رفت از دل من صبر و شکیابی و طاقت
آنگه که توای جان ز برم رفتی و رفتی

تاریک شد اندر نظرم گیتی ای افسوس
چون گشتی نیهان از نظرم رفتی و رفتی

چون مرغ سعادت به سرم سایه نمودی
واپس تو چرا تاج سرم رفتی و رفتی

ودرخطهای ترجمه‌ای
و درخطهای ترجمه‌ای

گزنه‌شیر

ناله، هجران

یاری که دلیم برده و آرام همین است
آن شوخ پری چهره گلفا م همین است

بشناس خدرا و کلامش به حقیقت
لاریبه که معنی الفلام همین است

افتاده و بیجا ره برگیر که مردم
در دایره قانون اسلام همین است

رفتیم به سرکوش فغان کردم و گفتم
آن کس که مرا ساخته بدنام همین است

و درخطهای ترجمه‌ای
و درخطهای ترجمه‌ای

گزنه‌شیر

مُردم به سر تربیتم اریار بیاید
گویم که مرا قاتل خونسام همین است

از ره بگذشت دامن او سخت گرفتیم
گفتم که مرا باعث الام همین است

خواندم به کتاب قصه فرهاد خدا را
گفتم که ره عاشق ناکام همین است

ای بخشی ببین ناله هجران که کارم
هر سال و مه و هفته و ایام همین است

:::::::::::

و در خطه‌های ترجمه‌ها

گزینه شر

کعبه مقصود

یار ز رخ پرده چو یکسو کند
خلق جهان جمله به او رو کند

تکیه به دولت زنیم اری سارمن
یسک نظر از گوشة ابرو کند

مست شود نشه واخ خود رود
آنکه دوزلغان ورا بیو کند

خلق شود واله و حسیران او
عشهه اگر با قدر دلچو کند

و در خطه‌های ترجمه‌ها

گزینه شر

زنده کند همچو مسیح‌ادلی
نرگس مستانه چو جادو کند

حسن چو یوسف بکشد از نقاب
دل به گرو از من و از تو کند

کعبه مقصود بود کوی او
بخشی کجا سوی دگر رو کند

و در خطه‌ای ترجم باشد

گزینه شر

عاقبت چه میگردد

روز و شب گنهگاری عاقبت چه میگردد
زین همه تبهکاری عاقبت چه میگردد

زرد و زار و بیمارم روز و شب بود کارم
ناله و فغان زاری عاقبت چه میگردد

در هوس گرفتارم زین غصه غمی دارم
با همه گرفتاری عاقبت چه میگردد

سود من زیان من باطن و عیان من
الوده خبر داری عاقبت چه میگردد

کرده ام هوسیازی ای خدا سبب سازی
رحمتی به من اری عاقبت چه میگردد

و در خطه‌ای ترجم باشد

گزینه شر

بخت من سیده گردید طالعم تبه گردید
روزگار نکرد یاری عاقبت چه میگردد

لی زینت یک خانه نی نمود کاشانه
لی کاری و نی باری عاقبت چه میگردد

عاصی و گنجهگار است بخشیست تبهکار است
ای خدا مدد گاری عاقبت چه میگردد



و در خطهای ترجمه باشد

گزینه شر

غزل

کس شاد نکرد این دل دیوانه ما را
آباد نکرد خانه ویرانه ما را

در بحر و بر حادثه غرقیم خدایا
دستی نگرفت قامت غرقانه ما را

برقی ندرخشید به کاشانه ام آخر
کردند تبه خانه و کاشانه ما را

دست من افتاده بگیرید عزیزان
تا چند بربرد قصه و افسانه ما را

مفهوم شدم از غم هجران و جدایی
گوید خبر دلبر جانانه ما را

و در خطهای ترجمه باشد

گزینه شر

این گوهر شعر سنت مرا گنج سعادت
قیمت نبود گوهر یکدانه ما را

ما گیتی فروشیم به گدایان ببینید
مردانه گی و خصلت شاهانه ما را

احوال من غمده بخشی نگرفتند
هم ره نکشیدند ره خانه ما را

.....

و در خطهای ترجم باشد

گزینه شر

غم مخور

میرود فصل زمستان غم مخور
میرسد هم نوبهاران غم مخور
عقبت بار آورد این باغ و راغ
میشود دنیا گلستان غم مخور

باز در صحنه چمن بر وصف گل
نممه خواند عندهلیان غم مخور
شکوه از بد روز گاری ها مکن
باز گردد روز گاران غم مخور

ناله کم کن همچو یعقوب روزو شب
بوسفت اید به کنعان غم مخور
چرخ گردون گر به کام سفله بود
چند روزی باشد این سان غم مخور
شکوه کم کن بخشیا چون یک شبی
میرسد دستت به جانان غم مخور

و در خطهای ترجم باشد

گزینه شر

حجاب

میکنی حستت چو افشا در حجاب
میشود حستت دو بالا در حجاب
هاله مه دیدم و گفتم ورا
هالة حسن تو بیارا در حجاب
مدعی گر طعنه گوید گو بگو
حسن زیبایت گشایا در حجاب
از جمالت خیره گردد افتتاب
گر نیوشی روی زیبا در حجاب
تا کنی شرمنده سرو بوسستان
عشوه کن با سرو رعنای در حجاب
تا شود مخجول حستت حسن مه
سرمه کش بر چشم شهلا در حجاب
تا جمالت را نسبیند محتسب
رو به زیر چادری یا در حجاب

و در خطهای ترجمه باشد

گزین شهر

حسن گلگون و جمال مهروشت

میشود افزون نگارا در حجاب
عالمی را تیره کردی همچو شب
تا کشیدی حسن مه را در حجاب
گفتمش ازادیش را تهیت
هر کرا دیدم به هر جا در حجاب

میبرد دل را نگارم بخششیا
میکند سوییم چو ایما در حجاب

و در خطهای ترجمه باشد

گزین شهر

شاهین قضا

به عالم شور و غوغای کردم و هم ناله و افغان
ز وضع نابه سامان و ز حال ابتر و ویران

اسپیر بنجه شاهین خونخوار قضا گشتم
فلک بی خانمانی کرد و بختم بی سر و سامان

اگر اوضاع واژون را بیان سازم خدایی را
شود این مادر گیتی به حال ابترم حیران

فتادم من زید حالی به دام دهر دون افسوس
گناهم از عدد بگذشت و عمرم رفت در توان

و در خط‌های ترجمه باشد

گزینش

چه باعث گشته است ما را فلک آزرده میدارد
چه کردم من نمیدانم به این بد طین بد حوان

ز اماج خدنگ ناز او بسمل شدم یارب
چه سان عرض و بیان سازم حضور دلبر جانان

از این درد و بلا بخشی رها گردی به لطف حق
اگر دستت بگیرد شاه بها و والدین بلا گردان

و در خط‌های ترجمه باشد

گزینش

اکسیر سعادت

زنده گانی به جهان یک نفسی بیش نبود
ارزو هرچه که بود جز هوسری بیش نبود
طایر بخت مرا باز فلک کرده اسیر
ورنه عنتقا به شکارم مگسی بیش نبود
گلشن سبز چمن را که فتادیم در آن
چو نظر کردم و دیدم قفسی بیش نبود
کاروانی که در آن بود متاع عمر عزیز
به شتاب رفت و نشانش جرسی بیش نبود
پی اکسیر سعادت به جهان گردیدم
به جز از نقش سراب و هوسری بیش نبود
اگر از جور توای چرخ کنم ناله مرنج
که چنین ناله ما ملتمسی بیش نبود
نزد مردان حقیقی به جهان چون بخشی
تخت و اورنگ شهی خار و خسی بیش نبود

و در عکس‌های ترجمه باشد

گزینش

عیدانه

عید آمد و هر کس لب پر خند و نه بی تو
از باده حریقان تو مستند و نه بی تو

در بند سر زلف تو عاشاق گرفتار
ازاد ز هر بندی و در بند و نه بی تو

مهتاب ترا گویم و خورشید چه گویم
زیرا که تویی بهتر و مانند و نه بی تو

در فکر من و ذکر من و یاد من است
در فکر من و ذکر من ارجمند و نه بی تو

گفتم که لب قند و بدہ بوسه قندم
گفتا که سزاوار چنین قند و نه بی تو

عید آمد و لبخند خوشی بر لب هر کس
ای بخشی حرا لحظه لبخند و نه بی تو

و در عکس‌های ترجمه باشد

گزینش

فصل وداع

باغ ویزان شده را باز چمن خواهم کرد
وندران باغ و چمن نیز وطن خواهم کرد
برگ گلهای چمن را مباری باد که من
طرح باغ و گل نو یا که چمن خواهم کرد
به مدد گاری باران بـهاران به چمن
در میان گل و هم لاله وطن خواهم کرد
به نوای تو و مرغان هزار ای بلبل
به چمن با گل و هم لاله اتن خواهم کرد
برو ای باد ست‌مگر ز چمن دور بـرو
که در این فصل وداع وصف چمن خواهم کرد
بلبل خسته بی بال و پرم گرده خزان
وقت گل شکوه دل را به سمن خواهم کرد
کفن از تکه سنگاب میارید که من
به تن از برگ گلی طرح کفن خواهم کرد
دگر از قصه اسکندر و داراب مگوی
که من افسانه از چوب شکن خواهم کرد

و در خطهای ترجم باشد

گزین شر

نوای عشق

همه جا صدای عشق است همه جا نوای عشق است
همه جا هوای عشق است همه جا فضای عشق است

بروید به ماهتابی بروید به افتتابی
بنگر به هر سحابی همه جا صفائی عشق است

بروید به سوی جنکل بروید به جوی جنکل
بنگر به روی جنکل همه جا دوای عشق است

بروید به طرف بستان بروید به مرغزاران
بنگر به سوی مرغان همه جا وفای عشق است

و در خطهای ترجم باشد

گزین شر

بروید به کعبه دل ببروید به کعبه گل
بنگر به هر چه منزل همه جا خدای عشق است

بروید به سوی بالا ببروید به عرش اعلا
یا به قوسین اود نا همه جا ندای عشق است

بشنو به گوش جانت که شود بخنسی عیانت
همه جا صدای عشق است همه جا نوای عشق است

و در لحظه‌هایی تر نمی‌باشد

گزینه شر

فراموشی

روزگار شادمانی‌ها فراموشی شده
عیش و نوش و کامرانی‌ها فراموشی شده

زنگ پیری خاطراتم را دگر گون کرده است
داستان نسوانی‌ها فراموشی شده

بسکه ماندم در خزانستان نومیدی کنون
نو بهار و گل فشانی‌ها فراموشی شده

از گزند روزگاران طبع من افسرده شد
داستان و نغمه خوانی‌ها فراموشی شده

شور و مستی و توان من نمانده ای دریغ
آن غرور نسوانی‌ها فراموشی شده

بسکه کوه غم تن و جان مرا افسرده کرد
لحظه‌های شادمانی‌ها فراموشی شده

و در لحظه‌هایی تر نمی‌باشد

گزینه شر

مهربانی و شفقت من نمیبینم ز کس
چون یتیمان مهربانی‌ها فراموشی شده

یارب از الطاف خویشت پرتو افگن بر دلم
زانکه فیض نور فشانی‌ها فراموشی شده

کس نمیخواند ز ایات محبت نکته
ایه‌های اسمانی‌ها فراموشی شده

بسکه در دام هوس افتیده ام من بخشیما
طاعتنی بر ان جهانی‌ها فراموشی شده

و در خطهای ترجمه باشد

گزینه شر

محس بر غزل ملک الشرا عبد الحق یاتاب

بِت رعْنَى

مرا درد و غم و سودا گرفته
تبی جانم ز سر تا پا گرفته
چرا دلبر دلش از ما گرفته
به پهلوی رقیان جا گرفته
دلنم شد زان بت رعناء گرفته
بُود دندان او مانند عاجی
بگیرد صورتش ازمه خراجی
به سر باشد و را شاهانه تاجی
به فوج خط ندارد احتیاجی
که شهر حسن را تنها گرفته

و در خطهای ترجمه باشد

گزینه شر

گلی آن گلبدن بر فرق سر زد
کمر بند زربنی بر کمر زد
به صورت طعنه ببروی قمرزد
نمیدانم ز دست من چه سر زد
که یار از کلیه من پا گرفته
دلم اندر برم باشد چو نخجیر
به مزگانت مزن مارا به دل تیر
ربودی از خودم حالا چه تدبیر
سرت گردم بیا دل از کفم گیر
چه میگیری به من خود را گرفته
دلم در بند زلغان گمندیست
تنم بیمار چشم خود پسندیست
زهجرانش مراهرش بگزندیست
به یاد قامت سرو بلندیست
که گار ناله ام بالا گرفته
به مانند رخش ناید قمر هیج
به سان جلوه اش باشد سحرهیج
همه گیتی بود سرتا به سرهیج
ید بیضا نیاید در نظر هیج
مرا آن پنجه گیرا گرفته

و در خطهای ترجم بادا

گزینه شر

به محفل دیدمشن رویش چومهتاب
دل بخشی نموداز غصه بی تاب
بدو گفتم که ناهیدی که مهتاب
نگفتم گل به روی یار بیتاب
چرا شد خاطرش از ما گرفته

و در خطهای ترجم بادا

گزینه شر

فصل بهار

جهان از لاله رخسان است بیا فصل بهار اینجاست
هوا مشکین فضا مشکین نسیم خوشگوار اینجاست

دماغ بیدلان از نگهش آسوده میگردد
چون رگس هم شقایق مرسل و هم لاله زار اینجاست

به گرد خانه و خمخانه تا کی میروی هر جا
صراحی باده ناب و شراب پُر خمار اینجاست

چمن نی جای زاغان است و نی باع و گلستانی
که طوطی شکر گفتار و مرغان هزار اینجاست

کجا دنبال پیر و شیخ میگردی کجا زینجا
که شیخ اینجا مرید اینجا و دیر تویه گار اینجاست

طبیعت را تماسا کن که واقف گردی از صانع
چون نقش زرنگار اینجا و صنع کردگار اینجاست

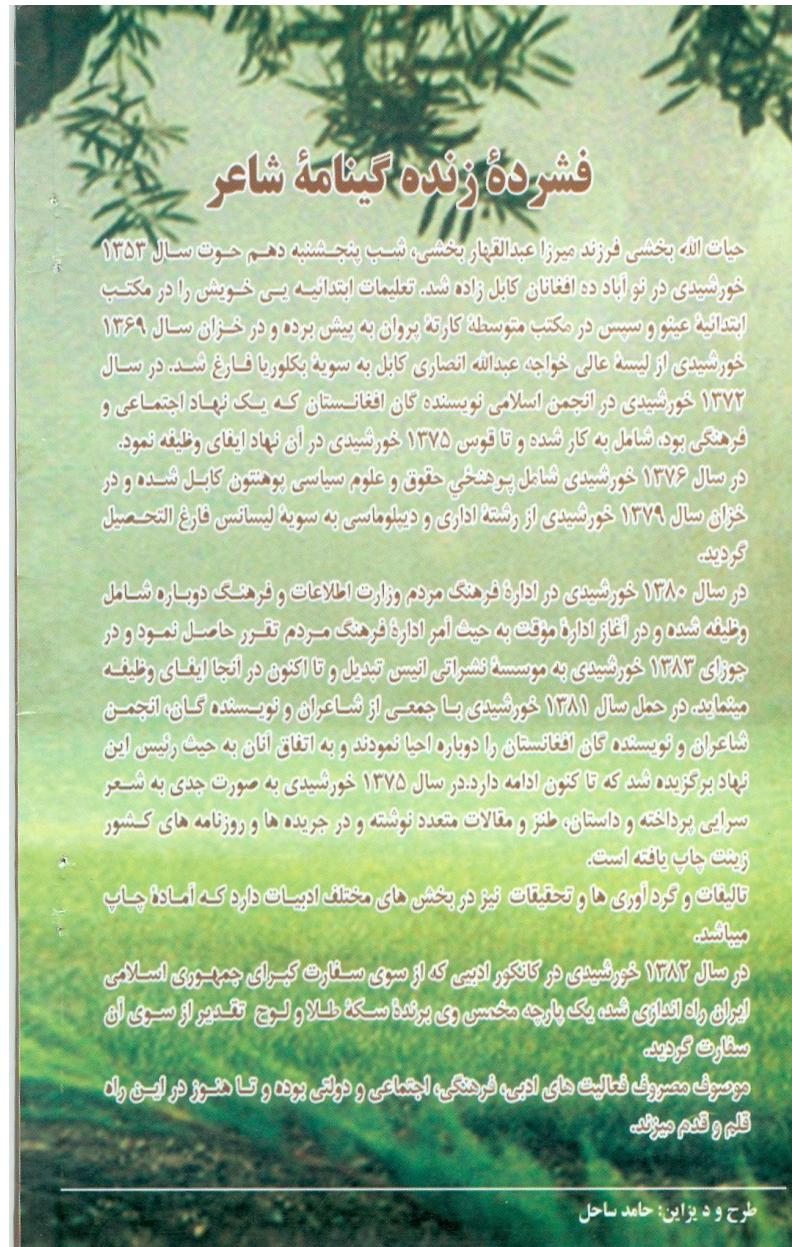
گزینه شر

و در مخطه های ترجم باده

ک دورت را کند ذايل بیا در بزم ما بنشین
کتاب اینجا قلم اینجا و شعر آبدار اینجاست

صفا و همدلی خواهی بیا با ما بیا با ما
که ناز اینجا نیاز اینجا و یار و همیار اینجاست

طرب کن سور و مستی کن تو ای بخشی در این دوران
که هم ساقی و هم مطرب نگار گلعزار اینجاست



پژوهشی زندگانی شاعر

حیات الله بخشی فرزند میرزا عبدالقہار بخشی، شعب پنجشیریه دهم حوت سال ۱۳۵۳ خورشیدی در نو آباد ده افغانستان کابل زاده شد. تعلیمات ابتدائیه یی خویش را در مکتب ابتدائیه عینو و سپس در مکتب متوسطه کارتنه پروان به پیش بوده و در خزان سال ۱۳۶۹ خورشیدی از لیسه عالی خواجه عبدالله انصاری کابل به سویه پکلور با فارغ شد. در سال ۱۳۷۲ خورشیدی در انجمن اسلامی نویسنده کان افغانستان که یک نهاد اجتماعی و فرهنگی بود، شامل به کار شده و تا قوس ۱۳۷۵ خورشیدی در آن نهاد ایقای وظیفه نمود. در سال ۱۳۷۶ خورشیدی شامل پوشش حقوق و علوم سیاسی بوهتنون کابل شده و در خزان سال ۱۳۷۹ خورشیدی از رشته اداری و دیپلماسی به سویه لیسانس فارغ التحصیل گردید.

در سال ۱۳۸۰ خورشیدی در اداره فرهنگ مردم وزارت اطلاعات و فرهنگ دوباره شامل وظیفه شده و در آغاز اداره مؤقت به حیث امر اداره فرهنگ مردم تقرر حاصل نمود و در چویای ۱۳۸۳ خورشیدی به موسسه نشراتی ائمیں تبدیل و تا آکنون در انجام ایقای وظیفه مینماید. در حمل سال ۱۳۸۱ خورشیدی با جمعی از شاعران و نویسنده کان، انجمن شاعران و نویسنده کان افغانستان را دوباره اجیا نمودند و به اتفاق آنان به حیث رئیس این نهاد پرکریزده شد که تا کنون ادامه دارد. در سال ۱۳۷۵ خورشیدی به صورت جدی به شعر سرایی برداخته و داستان، طنز و مقالات متعدد نوشته و در جریده‌ها و روزنامه‌های کشور زینت چاپ یافته است.

تالیفات و کردآوری‌ها و تحقیقات نیز در بخش‌های مختلف ادبیات دارد که آماده چاپ می‌باشد.

در سال ۱۳۸۲ خورشیدی در کانکور ادبی که از سوی ستارت کپرای چمهوری اسلامی ایران راه انتخابی شده یک پارچه مخصوص وی برندۀ سکه طلا و لوح تقدیر از سوی آن ستارت گردید.

موسوف مصروف فعالیت‌های ادبی، فرهنگی، اجتماعی و دولتی بوده و تا هنوز در این راه قلم و قدم نمی‌زنند.

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library